

مرگ همین جاست همین جا باید پرید

بهروز صفدری

در بعضی از نوشته‌هایم از ژاک کمت Jacques Camatte نام برده‌ام و به متن‌هایش ارجاع داده‌ام. آشنایی من با آثار او به اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ برمی‌گردد، زمانی که با چند تن از فعالان شاخه‌ی فرانسوی حزب کمونیست انترناسیونال PCI، برخاسته از آرای آمادئو بوردیگا، آشنا شدم. این ارتباط مقطعی بر پایه‌ی برخی نزدیکی‌های فکری و سیاسی میان ما زمینه‌ای شد تا من چند تا از متن‌های این جریان را برای انتشار در قالب کتابچه‌ای به فارسی ترجمه کنم. در ضمن هیچ‌گاه فراموش نمی‌کنم که اولین بار به لطف یکی از همین دوستان با آثار گی دوپور و رائول ونه‌گم آشنا شدم، هرچند نقد سیتواسیونیست‌ها از لنینیسم و تحزب با مواضع به‌شدت لنینیستی و حزبی این گروه هیچ همخوانی نداشت!

باری بزودی اطلاع یافتم که یکی از بنیان‌گذاران اصلی این جریان، یعنی ژاک کمت، که خود از دوستان بوردیگا بوده، در اواخر سال ۱۹۶۶ از این سازمان جدا شده و همراه با چند تن دیگر در ۱۹۶۸ نشریه‌ای به نام Invariance (نورتابی، یا تغییرناپذیری) تأسیس کرده که به مرور به یکی از منابع مهم تئوریک تأثیرگذار در جریان‌های چپ رادیکال اروپا تبدیل می‌شود. با خواندن بعضی از نوشته‌های ژاک کمت، به دنبال کردن فعالیت‌های نظری او علاقمند شدم. به‌خصوص از اوایل سال ۲۰۰۰ که او با انتشار سایت اینترنتی invariance علاوه بر بازنشر آرشيو کامل نشریه، مطالب جدید، و گاه افزوده‌هایی بر متن‌های قدیمی خودش را در اختیار خوانندگان علاقمند قرار می‌دهد.

چندی پیش با او تماس گرفتم و علاقه و قصدم را به ترجمه‌ی گلچینی از آثارش به فارسی با وی در میان گذاشتم. او با گرمی و ابراز پشتیبانی صمیمانه از طرح من استقبال کرد. تا این که شماری از نوشته‌های او برای اولین بار در سال ۲۰۲۱ به صورت یک کتاب با عنوان سرگردانی بشر توسط یک ناشر کوچک اما مستقل در فرانسه منتشر شد. به او گفتم که شاید بتوانم گلچینی از همین گلچین را به فارسی برگردانم!

من جز یک استثنا، در هیچ متن فارسی ندیده‌ام که نامی از او و آثارش آمده باشد. گرچه ترجمه‌ی بخشی از نوشته‌هایش به انگلیسی نیز سال‌هاست که در دسترس است.

به هر حال، من او را از بسیاری جهات از اهالی دهکده‌ی اندیشگی خود محسوب می‌کنم. به‌ویژه نگرش انسان‌شناختی تاریخی‌اش را اغلب همسو و هم‌نوا با دیدگاه‌های راثول ونه‌گم در مورد به بیراه افتادن بشر، می‌یابم. تصمیم گرفتم فعلاً تا تحقق احتمالی طرح ترجمه‌ی گلچین یادشده، گاه‌گاهی به فراخور حال و هوای خودم، بعضی از نوشته‌های ژاک کمت را ترجمه و منتشر کنم.

مرگ همین جاست همین جا باید پرید

نوشته‌ی ژاک کَمَت

ترجمه‌ی بهروز صفدری

آیا مرگ از زندگی‌یی که فقط پیشگیری از مرگ باشد مطلوب‌تر نیست؟
کارل مارکس

ویروس کورونا، عامل علیّ کووید ۱۹ ویروسِ نادوستی است. این بیماری نشانه‌ی تحمل‌ناپذیریِ شرایطِ کنونیِ زندگی برای انسان‌هایی است که توان‌شان برای تحمل کردن چنین شرایطی مدام کمتر می‌شود.

پیدایش این ویروس از روندی طولانی منتج می‌شود که در دوران نوسنگی با گسستن از باقی طبیعت و به بندگی کشاندن زنان و در وضعیتِ وابستگی نهادن کودکان آغاز شد.

هر چه مبارزه علیه پدیده بیشتر می‌شود، آن پدیده بیشتر تقویت می‌گردد. از این رو تهدید این ویروس (و حتا ویروس‌های دیگر) همزمان با نادوستی^۱ در میان نوع [بشر] رشد می‌یابد.

زندگی به صورت اشتراکی [همداری] مدام دشوارتر می‌شود و بنیان‌های نوع بشر را، که تنها به علتِ توانِ استثناییِ همدارگان‌اش توانست در تداوم با هر آن‌چه زنده است ظهور یابد، به مسئله تبدیل می‌کند.

بنابراین انقراضِ ممکنِ ما مرتبط است با فراتوسعه‌یافتگیِ نادوستیِ متکی بر فرادگراییِ همراه با ازدیاد جمعیتی بی‌حد که مبتلا به خودبزرگ‌پنداریِ بی‌استدلال است که مانع از حضور یافتن‌اش در جهان و مسببِ جنون‌اش شده است.

همین امر همچنین به دلیل تخریب طبیعت به روند تنظیم‌زدایی اقلیمی دامن می‌زند که کل حیات روی کره‌ی زمین را تهدید می‌کند. از این‌رو نوع بشر با حضور پدیده‌ای روبه‌روست در گستره‌ای قابل‌قیاس با یک یخبندان - گرچه دوران یخبندان در شیوه‌ی ظهورش متفاوت بوده -، یعنی با دورانی که بشر مجبور و قادر شده برای محافظت از خود ابزارهایی (در معنای بسیار عام کلمه) بیافریند که به وی امکان داده‌اند تا روند زندگی‌اش را ادامه دهد، امری که از این‌پس دیگر قادر نیست انجام دهد زیرا جنون‌اش مانع از آن می‌شود که واقعیت را ببیند. عجیب آن‌که پویش نادوستی که اکنون ریشه‌های ما را مبتلا کرده نه در جریان مرحله‌ی یخبندان بلکه در جریان مرحله‌ای بروز کرده که شرایط اقلیمی بسیار ملایم‌تری برقرار بوده است. اما روند زندگی، چه در سطح اورگانیک و چه در سطح روانی، بر پایه‌ی همکاری و همزی‌بودن بنا شده است. نوع بشر تا کی می‌تواند نادوستی را تاب آورد؟

همه‌گیری جاری به‌طور کامل آشکارکننده‌ی دهشت و کراهتی است که از گسست تداوم با طبیعت ایجاد شده است، سرگردان‌شدنی که دیگر نمی‌توان در آن پیش‌تر رفت، زیرا پیش‌تر مرگ است. برای رهاشدن از آن، تنها جهشی حیاتی می‌تواند ما به امکان‌دهد تا به وارونه‌کردن نجات‌بخشی بپردازیم که مبتنی بر وانهادن پویش نادوستی، و دوگان‌آ مکمل آن دوستی، است تا رهاشده از دوگانه‌های مصنوعی جایگاه‌مان را بازیابیم - حضور در دل تمامیت پدیده‌ی زندگی.

نکته‌ای در باره‌ی نقل‌قول یادشده از مارکس. این جمله، در جلد پنجم از آثار فلسفی، بخشی از دومین پاراگراف از صفحه‌ی ۵۸، انتشارات Costes سال ۱۹۳۷، است. در این صفحه اندیشه‌ی مارکس وسیع‌تر و نافذتر بیان شده است. آغاز آن، که شامل آن نقل‌قول هم هست، چنین است:

«تن آدمی، بنا به سرشت خود، میراست. پس نمی‌شود که بیماری‌ها نباشند.

چرا آدم فقط وقتی بیمار می‌شود و نه وقتی کاملاً سالم است با پزشک سر و کار پیدا می‌کند؟ زیرا نه فقط بیماری، بلکه خود پزشک هم یک درد است. اگر آدم دائماً تحت قیمومتِ پزشک باشد، آن وقت می‌شود اعلام کرد که زندگی یک درد است و تن انسان برای گروه‌های پزشکی یک ابژه‌ی درمان و معالجه. آیا مرگ از زندگی بی‌که فقط تدبیری پیشگیرانه در برابر مرگ باشد مطلوب‌تر نیست؟ آیا آزادیِ جنب و جوش‌ها نیز جزو زندگی نیست؟ مگر هر گونه بیماری چیزی جز زندگی بی‌است که از آزادی‌اش بازداشته شده است؟ یک پزشک دائمی خودِ بیماری بی‌است که حتا نمی‌توان به مردن از آن امید داشت و باید با آن سر کرد. زندگی می‌تواند بمیرد؛ مرگ نباید زندگی کند.»^۳

فراموش نکنیم که موضوع این مقاله‌ی مارکس این عنوان را داشته است: «بحث‌هایی در باره‌ی آزادیِ مطبوعات». آزادی به معنایی که این جا مد نظر است، نه مفهومی متافیزیکی بلکه مفهومی ناظر بر یک وضعیتِ انضمامی است. آزادی با مانع سانسور مواجه است و سانسورچی وقتی که فکر می‌کند آنچه بیان شده نوعی «درد» [یا "شر"] است، دست به مداخله می‌زند. در نهایت، کارل مارکس پدیده‌ی سرکوب را افشا و محکوم می‌کند و نشان می‌دهد که محال است این سرکوب به هدف‌اش برسد: «مرگ نباید زندگی کند!». با این حال، مارکس این موضوع را نه باصراحت بلکه به کمکِ گفتاری سنگین از کاربردِ شدید افعالِ آغازین inchoation بیان می‌کند. این امر اغلب هنگامی رخ می‌دهد که ما به قیاس و تشبیه‌هایی دست می‌زنیم حاکی از دشوار بودنِ گزارشِ چیزی که بر ما عمیقاً تأثیر عاطفی نهاده است.

ژاک کَمَت، اکتبر ۲۰۲۱

پی‌نوشت‌ها:

۱. inimitié (نادوستی) در برابر amitié (دوستی) کاربرد ویژه‌ای در آرا و اندیشه‌ی ژاک کمت دارد. به همین دلیل، من به‌جای معادل‌هایی چون خصومت، یا دشمنی، «نادوستی» به کار بردم که در این مورد دقیق‌تر است.

۲. dyade معادلی برای

۳. من این قطعه از متن مارکس را از روی نسخه‌ی فرانسوی مورد استناد نویسنده به فارسی ترجمه کرده‌ام. اما شاید خواندن همین قطعه به ترجمه‌ی حسن مرتضوی از روی نسخه‌ی انگلیسی هم به فهم بهتر این متن کمک کند:

«پیکر آدمی بنا بر ماهیت خود فناپذیر است. به این ترتیب، بیماری امری اجتناب‌ناپذیر شمرده می‌شود. چرا فقط هنگامی که بیمار هستیم نزد پزشک می‌رویم و نه هنگامی که سالم هستیم؟ زیرا نه تنها بیماری بلکه حتی پزشک هم یک شر است. زندگی تحت‌نظارت مداوم پزشک چون شر قلمداد می‌شود و پیکر انسانی به ابژه‌ای برای بررسی نهادهای پزشکی بدل می‌گردد. آیا مرگ دلپذیرتر از آن نوع زندگی نیست که در آن فقط اقدامات پیشگیرانه برای نمردن انجام می‌شود؟ آیا زندگی شامل جنب و جوشی آزادانه نیز نیست؟ مگر بیماری چه چیزی است جز زندگی‌ای که آزادی‌اش در قید و بند قرار گرفته است؟ داشتن پزشک همیشگی بیماری‌ایی است که در آن فرد حتی دورنمای مرگ را ندارد و تنها به دنبال زندگی است. بگذار زندگی بمیرد. مرگ نباید زندگی کند.» سانسور و آزادی مطبوعات، ترجمه‌ی حسن مرتضوی، نشر اختران، ۱۳۸۴، ص. ۱۰۱. (با رسم‌الخط اصلی کتاب)